



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۸/۰۷/۱۸

م. اسحاق نگارگر

یاد آن روز های رفته بخیر

من که مست از می جانم تننایاهاو
در تن صوت لسانم تننانا یاهاو



موسیقی را آدم نمی تواند تعبیر؛ تفسیر و حتی معنی کند. موسیقی موجی است گوارا و خوشایند که شما را با خود می بَرَد. هر قدر که زباندان باشید گاهی زبان با همه پهناوری و کلمات فراوانش از بیان احساس شما باز می ماند. زبان هم گاهی گنگ می شود.

حضرت مولانا جلال الدین محمد بلخی با آن همه زبان آوری که در مثنوی و دیوان شمس نشان داده است گاهی طوفان غیر قابل کنترل احساس چنان او را گنگ ساخته است که به آهنگ هر چند لفظ در آن معنای روشن ندارد پناه برده است و احساس خود را به «تننایاهاو» برای خواننده انتقال داده است.

آهنگی را که در زیر می شنوید من بسیار شنیده ام. شماره دفعاتی را که شنیده ام نمی توانم به یاد بیارم ولی هر بار اشک بی اختیار از چشمانم فرو ریخته است. این خانم با درد و دریغ از گذشته یاد می کند و هر چند برای من گذشته هم جز بسیار خاطرات تلخ و مُشتی خاطرات شیرین نبوده است و به هر صورت چیزی نداشته ام که از آن با درد و دریغ یاد کنم اما من نیز درد و دریغ گذشته را پیش چشمانم می بینم و کاسه های چشمم از اشک پُر می شود. به یاد روزگاری می افتم که در مسجد و میکده؛ دفتر و خانه؛ کوچه و بازار ترس گریبانم را نمی گرفت. اکنون هر چند از وطن دور افتاده ام ولی عزیزانی دارم که یکایک شان را دوست دارم و هنگامی که می شنوم بم در یک کوچه یا محل ازدحام مردم منفجر شده و عده ای را به خاک و خون افکنده است خیال تند پروازم می رود و زنان و مردان را می بیند که می گریند من این آهنگ را می شنوم و می گریم و با خود می گویم ما در گذشته فقیر بودیم؛ یک لقمه نان را به صد دشواری پیدا می کردیم و اگر نان خشک با چای تلخ هم می خوردیم این ترس و تشویش با ما نبود که فردا وقتی بازار یا دفتر یا برای کار و غریبی می رویم زنده باز خواهیم آمد یا نه؟ و این تشویش با اهل خانه ام نیز نبود. امروز چه مصیبت نیست که ما نداریم.

یاد آن روزها به خیر که سیاست های متضاد ما را از همدیگر متنفر نساخته بود. یاد آن روزها به خیر که ما را جاسوس این جا یا آنجا نمی خواندند. مانند امروز به خاطر یک لقمه نان صد گونه حرف تلخ نمی شنیدیم؛ شب های مهتاب اگر توان رفتن قرغه و پغمان را نداشتیم پارک های شهرنو و بریکوت بود.

یاد آن جوانان سرشار به خیر که نوای نی های شان از گوشه؛ گوشه پارک ها بلند می شد.

یاد آن چاربیتی های شمالی به خیر که جوانان عاشق با سوز و درد می خواندند و به اصطلاح زنگِ غم را از دل ها می سُتردند.

یاد آن سال ها به خیر که وقتی نُروز نزدیک می شد ما به هر ترتیب که می شد خود را به مزار و بلخ می رساندیم و آنجا برادری و خواهری داشتیم که پس از هر یک ساعت می گفتند «خوب کردید که آمدید و یک نُروز ما را دو نُروز ساختید.»

این آهنگ تمام خاطرات تلخ و شیرین را به یاد می آرد و تا به پایان می رسد می بینم که به قدر کافی اشک ریخته ام و آن گاه با خود می گویم بدا به حال ملت های که به یاد گذشته می گریند که اگر حال شان خوش می بود درد و دریغ گذشته را نمی خوردند. مرحوم اقبال گفته است:

در بیابان همچو چوب نیم سوز

کاروان بگذشت و ما سوزیم هنوز

هرچند من می دانم که گذشته خوب یا بد تلخ یا شیرین رفته است و باز نمی آید ولی مگر این آهنگ می گذارد. وقتی او در برابر آن میخانه می ایستد و می بیند که میخانه اش همان میخانه نیست من بی اختیار به گریه می افتم زیرا که در کشور من هیچ چیز آن طور که بود نیست.

آری یاد آن روزهای رفته به خیر! نگارگر ۲۸ می ۲۰۱۸ برمنگهم